

علمی صورت گرفته‌اند، در حالی که بنا به همان معیارها و بنا بر یک اصل اساسی و مسلم، نخبگان، برگزیدگان و قهرمانان جوامع، در هر جا و در هر دوره از تاریخ، زائیده همان محیط، و همان شرایط، و بیانگر خواسته‌ها، آرمانها و نیازهای تاریخی - اجتماعی و حتی اقتصادی همان مردمند. و تافته‌های جدابافته‌ای نیستند، که از سرزمین‌های افسانه‌ای و کرات آسمانی، به جامعه وارد شده باشند. در این صورت چگونه ممکن است مردم چنان کسانی را قدرشناسند و از درکشان درمانند؟ به‌ویژه که یکی از شرایط اساسی نخبگان و آنهم نخبگان اصلاح، فهم زبان مردم، دردشان و مشکلاتشان، و ایجاد رابطه صحیح با ایشان است.

در این دفتر، برای مواردی که نخبگان به مردم پشت کرده‌اند، نمونه‌هایی ارائه شده‌اند. در آغاز آن نیز در رابطه با مسائلی چون جایگاه و پایگاه اجتماعی گفته شد که هرگاه شرایطی پیش آید، که نخبگان و مردم از ایجاد رابطه‌ای مشخص با یکدیگر ناتوان باشند. به احتمال زیاد، به جایگاه و پایگاه ایشان مربوط خواهد بود. یعنی دوران‌هایی که نخبگان قادر به سمت‌گیری نباشند و نتوانند موضع و محل خود را در مبارزات اجتماعی مشخص کنند.

یکی از عوامل پیدایش و ظهور نخبگان، وجود تضاد در جوامع است. نخبگان اغلب برای حل تضادهای موجود در جامعه ظهور می‌کنند. منتسکیو، روسو، دیدرو و ماکیاول... بیان‌کننده آرمانهای قشرها و طبقات بالنده زمان خود یعنی بورژوازی بودند. و مارکس و انگلس بیان

کننده خواسته‌های کارگران، بورژوازی از درک مارکس و کارگران از درک منتسکیو عاجز بودند.

درباره امیرکبیر گفتیم، که وی برای اصلاح ساختار نظام سلطنتی آمده بود و عدم درک او توسط مردم عادی امری طبیعی بود. درحالی که مردم با سیدجمال‌الدین اسدآبادی رابطه‌ی بهتری برقرار کردند. حتی اگر سیدجمال وزیر مملکت هم می‌شد، رابطه به همان گونه باقی می‌ماند. به همین نحو با کسی چون ستارخان، که از خود ایشان بود. مشکلی نداشتند.

و اما پیش از پرداختن به موضوع جنبش ملی نفت، باید اندکی به عقب برگردیم. هرچند گروهی قلم به مزد، رضاخان را فرزند خلف مشروطه نامیده‌اند، آگاهان واقع‌بین، او را بطور اخص و رژیم پهلوی را بطور اعم، فرزند نارس، عقب‌مانده و ناقص‌الخلقه مشروطه خوانده‌اند. به یاد داریم که بورژوازی جانشین، از ترس جنبش مردم، با فتوآلها و استعمار سازش کرد و رضاخان را بر تخت سلطنت پذیرفت.

رضاخان که با فریبکاری و نیرنگبازی، حمایت اکثر مردم را جلب کرده بود. و هر گروه را با وعده‌های سرخرمن گول زده بود، پس از استقرار حکومتش ماهیت خود را آشکار کرد.

مردم از حکومت رضاخان که مثلاً با عنوان حکومت مشروطه روی کار آمده بود، انتظار داشتند استقلال واقعی مملکت را تأمین نماید. دست بیگانگان را از کشور کوتاه کند. با تقسیم اراضی فتوآلیسم را ریشه کن سازد، صنایع را توسعه دهد، و از ورود کالاهای خارجی جلوگیری به عمل آورد. کشاورزی و صنعت را هماهنگ با نیاز جامعه و با برخورداری از تکنیک نو ارتقا دهد. آموزش و پرورش، دادگستری،

بهداشت و درمان، دانشگاه، راه آهن و شبکه‌های ارتباطی ایجاد کند. زمینه را برای اعتلای فرهنگ جامعه فراهم سازد و...

رضاخان به تمام خواسته‌های مزبور جامه عمل پوشاند. اما جامه‌ای وارونه و پشت‌ورو! همه خواسته‌های مردم را در راستای منافع استعماری بیگانگان تحقق بخشید. زبانها را بست. قلمها را شکست، آزادیخواهان را کشت و یا تبعید کرد. آن استقلال نسبی دوره‌ی قجر را هم بر باد داد، و رسماً به عنوان کارگزار انگلیس، کندن ریشه‌ی ایران را وجهی همت خود ساخت. و پس از او پسرش راه وی را ادامه داد.

از همه مفاسد حکومت این پدر و پسر، خیانت‌بارتر، وابسته کردن اقتصاد کشور به نفت بود، که مصائبش حتی امروز، و پس از بیست سال از نابودی آن رژیم هنوز هم دامنگیر ماست.

راه آهن که ظاهراً مشعشع‌ترین اقدام او بود، صرفاً براساس اهداف نظامی بیگانگان به وجود آمد.

اما از این پدر و پسر جنایتکارتر، خودفروختگان روسی مسلکی بودند، که با قلم و گفتار خود خیانت‌های پدر و پسر را خدمت و اصلاحات قلمداد نموده، تاریخ معاصر را از دروغ و گزافه انباشتند. همانگونه که نخبگانی چون فرخی و عنصری و منوچهری! و این یاوه‌گویان، در هر دوره از حجاج‌ها و چنگیزها و تیمورها پلیدترند. چه علاوه بر نثار قیمتی در لفظ دری به پای خوکان موجبات گمراهی و فریب مردم را پدید می‌آورند. و همین‌ها بودند که رضاخان را فرزند خلف مشروطه نامیدند! رضاخان نه فرزند خلف مشروطه، که حاصل ساخت و ساخت بورژوازی جانشین، فتودال‌ها و استعمار انگلیس بود. وی در دوران

سلطنتش به جای اصلاحات ارضی، بیشتر زمینهای مرغوب کشور را از صاحبانش و با زور و تهدید غصب کرده، به مالکیت خود درآورد، و مردی که تا چندی پیش جز شصت تیر و لباس تنش، چیزی نداشت، بزرگترین فتودال خاورمیانه شد. بعدها پسرش وارث اموال دزدی او شد و در اندک زمانی با سهم دلالتی‌اش از فروش سرمایه ملی ایران و زدوبندهای دیگر جزء معدود ثروتمندان جهان درآمد.

از اواخر دوره قاجاریه، نطفه طبقه جدیدی در جامعه ایران منعقد شده، و طفل حرامزاده‌ای به دنیا آورده بود، که به تدریج نماد وابستگی و بیماری اقتصاد ایران گردید. این طبقه از دلالتی برای سرمایه‌داری استعماری آغاز کرد و به تدریج در صنعت و تجارت کارگزار آن شد. و دیری نگذشت که به صورت زایده‌ای سرطانی در کنار سرمایه‌داری امپریالیستی به رشد خود ادامه داد. این پدیده شوم که از اختصاصات جوامع زیرسلطه است، اصطلاحاً به بورژوازی کمپرادور یا (وابسته) مشهور گردید.

بورژوازی کمپرادور که در پایان دوره‌ی پهلوی یکه‌تاز عرصه اقتصاد ایران بود، برای حفظ موقعیت و منافع خود، دو قشر دیگر را نیز بوجود آورده بود. یکی سیستم اداری (بوروکراتیسم) و دیگری ارتش (میلیتاریسم) که اصطلاحاً هر دو را بورژوازی بوروکرات می‌نامند و محمدرضا در پایان سلطنتش در رأس تمامی آنها قرار داشت. شاهنشاه کمپرادور را آریامهر وابسته!

بورژوازی جانشین که زمانی برای مبارزه با فتودالیسم جنبش مشروطه را به پا کرده، اما در نیمه‌راه از ترس اوج‌گیری جنبش، با دشمن

خود متحد شده و رضاخان را به جان مردم انداخته بود، بیش از همه در زیر فشار بورژوازی کمپرادور خرد شده، مذبوحانه تقلا می‌کرد. گروه‌های دیگر اجتماعی حال و روز بهتری نداشتند. صنعتگران کوچک، نفس‌های آخر را می‌کشیدند. خرده مالکان، پیشه‌وران و حتی بخشی از فئودالیسم به دلایل متعدد رو به نابودی داشتند. زیرا بورژوازی کمپرادور چونان اژدهای هفت سر، هرچه را در برابر خود می‌دید، می‌بلعید.^۱

در ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغاز شد. قبلاً هم از وجود ژرمانوفیل‌ها در ایران سخن گفته‌ایم. جنگ هیتلر علیه انگلستان. ایرانیانی را که دشمن انگلیس بودند، به فکر انداخت تا در صف هیتلر قرار گیرند. آرایش هیتلری و سبیل معروف او به شدت تقلید می‌شد. رضاخان که خود را کم از هیتلر نمی‌دانست، به خیال آن که خود را از زیر بار نوکری انگلیس درآورد، متوجه آلمان شده بود. کشور ایران در جنگ اعلام بی‌طرفی کرده بود. اما ساخت و پاخت‌های پنهانی با آلمان، کینه انگلیس را برانگیخت و رضاخان از سلطنت خلع و تبعید، و محمدرضا با سپردن تعهد مبنی بر آن که دست از پا خطا نکند، و نوکر چشم و گوش بسته انگلیس باقی بماند. جانشین پدر شد.

۱- علت آن که بیشتر تحلیل‌ها درباره اوضاع اقتصادی - اجتماعی ایران به جواب درست نمی‌رسند، عدم توجه به برخی پارامترهای حساس، و اختصاصی جامعه ایران در مقاطع گوناگون است. یکی از دلایلی که شعارهای سازمانهای چپ در مقطع انقلاب خریداری نداشت، عدم درک صحیح ایشان از شرایط واقعی آن روز ایران بود. مثلاً در آن مقطع (انقلاب) بیشترین فشار متوجه خورده بورژوازی سنتی بود. در حالی که کارگران وضع بسیار بهتری داشتند و شاید نه با قاطعیت، اما بتوان گفت که ما در مقطع انقلاب فاقد پرولتاریا به معنای علمی آن بودیم و دهها از این دست مسایلی که کمتر کسی بدانها توجه داشت و عجب آن که هنوز هم برخی از گروه‌ها اعم از چپ یا راست یا میانه، به بسیاری از این نکات جزئی اما تعیین کننده، توجهی ندارند.

طرفداران رضاخان این اقدام او را ناشی از وطن‌دوستی و استقلال او عنوان کرده‌اند، ما هم در این جا فرصت پاسخگویی نداریم. فقط بدین نکته بسنده می‌کنیم. که اگر رضاخان آدم وطن‌پرستی بود، چرا در پایان سلطنتش به فکر مبارزه با انگلیس افتاد؟ در همان ابتدای کار با پیوستن به نیروهای انقلابی، چه بسا به ریاست جمهوری هم می‌رسید. لذا اکثر تحلیلگران اقدام آخری رضاخان را ناشی از جاه‌طلبی شخصی او می‌دانند و نه حس میهن‌دوستی‌اش.

سرانجام رضاخان قزاق بیسوادی که به زور در مدت بیست سال توانست به سختی خواندن و نوشتن بیاموزد، رفت، و پسر جوان، تحصیلکرده و فرنگ‌رفته‌اش جای او را گرفت. همین امر و وعده‌های اولیه محمدرضا امیدهای بسیاری در دل ایران‌دوستان زنده کرد. و این درحالی بود که بخش‌هایی از شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در اشغال قوای بیگانه بود. این شرایط امکان داد، تا گروه‌ها و احزاب سیاسی که در دوره رضاخان جرأت نفس کشیدن نداشتند، دوباره وارد عرصه فعالیت شوند.

جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ با ۵۵ میلیون کشته و ۳۵ میلیون معلول و مجروح و خسارات بی‌حساب پایان یافت. و به عنوان بزرگترین فاجعه بشری تا آن زمان، در تاریخ بشر ثبت و ضبط گردید. قبل از آنکه به تأثیر این جنگ در کشورمان و ادامه‌ی مطلب پردازیم، جا دارد لحظاتی به چنین فاجعه‌ای که در میان درنده‌ترین حیوانات نیز روی نمی‌دهد بیندیشیم. چرا جنگ؟ و در چنین ابعاد گسترده؟ برخی ساده‌انگاران می‌پندارند که جنگ جهانی را مردی نیمه دیوانه به نام هیتلر به پا کرد، که

می‌خواست ثابت کند، نژاد ژرمن (آریایی) برترین نژادهای بشری است. عقل سالم می‌تواند باور کند که مردی با مشخصات هیتلر بتواند به تنهایی دنیا را به آتش بکشد؟ آیا در تمام مدتی که هیتلر مشغول فعالیت بود، و آلمان را به زرادخانه‌ای مهیب تبدیل می‌کرد، مردم جهان کر و کور بودند؟ سخنرانی‌ها و برنامه‌هایش را نمی‌شنیدند؟ و دهها سؤال از این دست...

اما حقیقت جز این بود. هیتلر دست پرورده‌ی خود امپریالیست‌ها به‌ویژه امریکا، انگلیس و فرانسه بود. بعد از جنگ بین‌الملل اول و شکست آلمان و وقوع انقلاب روسیه، به مرور احزاب کارگری در کشورهای اروپایی نیرو گرفتند. در آن هنگام حزب کمونیست آلمان نیرومندترین حزب کارگری اروپا به شمار می‌رفت. در اسپانیا، ایتالیا و حتی فرانسه نیز احزاب چپ قدرت داشتند، و بیم آن می‌رفت، تا به زودی در این کشورها نیز انقلاب سوسیالیستی برپا شود. به‌ویژه که در آلمان، شکست هولناک جنگ اول را گناه سرمایه‌داری آلمان می‌دانستند. تردیدی نبود که قدرت یافتن احزاب چپ در اروپا، هرگاه به تشکیل حکومت‌های کمونیستی می‌انجامید، ناقوس مرگ سرمایه‌داری در اروپا نواخته می‌شد. امپریالیسم امریکا و انگلیس، با دستپاچگی به ایجاد و تقویت احزاب فاشیستی در کشورهای ایتالیا، آلمان و اسپانیا پرداختند و با سیل دلار و پوند، گروه‌های کثیری از لمپن‌ها، اوباش و ارازل را برای مثلاً عضویت در احزاب مزبور استخدام کردند. نتیجهٔ ایجاد احزاب فاشیستی، برپایی جنگ داخلی در اسپانیا و تشکیل حکومت نازی‌ها در ایتالیا و رایش سوم در آلمان بود. هدف در مرحله اول، نابودی احزاب چپ و شکست جنبش کمونیستی، و در مرحله دوم،

حمله به اتحاد شوروی و از میان برداشتن حکومت و حزب کمونیست آن بود.

اما در ادامه همان مطلب که پیش از این درباره بزرگ انگاشتن نقش و قدرت نیروهای امپریالیستی و توهم برخی گروه‌های ایرانی گفتیم، در اینجا هم حساب امپریالیست‌ها غلط از آب درآمد. و حزب ناسیونال-سوسیالیست آلمان، که ماهیتاً فاشیستی و تنها عنوان غلط‌انداز و گول‌زننده را برای فریب مردم آلمان انتخاب کرده بود، به جبران شکست در جنگ اول جهانی و گرفتن انتقام، آن‌سر اسلحه را به سوی انگلیس و فرانسه نشانه رفت. و در مدت کوتاهی جنگ به مستعمرات کشورهای مزبور کشیده شد. و آن شد که شد.

آری! مردم جهان افزون بر تحمل اشکال گوناگون تعدی و تجاوز و استعمار توسط غارتگران بین‌المللی، گاه نیز چون گلادیاتورهای رومی باید به جان یکدیگر بیفتند، و چون درندگان همدیگر را پاره کنند، خون هم را بریزند، تا جماعتی اندک بر حجم دارایی‌ها، وسعت کارخانه‌ها و کشتزارهایشان بیفزایند. بهانه جنگها هرچه باشد، هیچ جنگی برپا نشده و نمی‌شود، مگر آن که جماعتی سودجو و منفعت طلب به عنوان کارگردانان واقعی، در پشت صحنه آن ایستاده باشند. و لذا در قاموس بشریت واقعی هر جنگی و با هر بهانه‌ای محکوم است؛ مگر آن که برای دفاع از سرزمین و استقلال و آزادی و... صورت گیرد.

جنگ دوم جهانی با همه مصائبش برای ملل زیرسلطه، بی‌آمدهای فرخنده‌ای نیز داشت. زیرا بر اثر تضعیف کشورهای سرمایه‌داری و استعمارگر، زمینه را برای رهایی ملتها فراهم ساخت. افسوس این بار نیز

امریکا که برنده‌ی واقعی جنگ بود، و عنوان فرشته صلح و نجات دهنده بشریت را به خودش داده بود، مزورانه می‌کوشید تا جای استعمارگران کهن را در جهان بگیرد، و هزار افسوس که برخی ملتها و نخبگان‌شان فریب این ژست دروغین را خوردند و از چنگ افمی استعمار کهن به کام ازدهای استعمار نو افتادند. در عین حال، کشورهای چینی، هند و بسیاری دیگر، آگاهانه و با هوشیاری رهبران‌شان از خطر جستند، و استقلال واقعی خود را به دست آوردند. انقلاب چین مقارن با جنبش ملی نفت در کشور ما صورت گرفت. چین که در شرایط بسیار وخیم‌تری از ما به سر می‌برد، و از همه سو تحت فشار و حتی تهاجم نظامی بود، در سایه رهبری نخبگانی چون مائوتسه تونگ، امروز در ردیف قدرتمندترین کشورهای جهان است. صرف‌نظر از ایدئولوژی مارکسیستی که تغییری در اصل مسأله نمی‌دهد. استفاده از تجربیات چین، برای کشورهای مثل ما می‌تواند، بسیار ارزشمند و کارساز باشد. به ویژه آن که چین کشوری شرقی، و از نظر فرهنگی و تاریخی، با ما دارای مشترکات بسیار زیاد می‌باشد.

جنبش ملی نفت

یکی داستانی است پرآب چشم

دل ملت از... آید به خشم!

و اضافه می‌کنیم:

نقطه‌های خالی راز غم‌آلود شکست جنبش را باز می‌گویند. نقطه‌های

خالی، جای خالی دهها عامل است، که تا ملت ما به درستی و با صداقت

و انصاف بدانها دست نیابد، و آویزه گوش خود نکند، بسا که خدای

ناکرده ۲۸ مردادها سنگ سیزیف ملت ما و نخبگان سیاسی ما شوند! کما

این که بیش از آن دهها بار سنگ را به بالای کوه رساندیم و فروغلتید.

هزارها صفحه مرثیه بر سوگ مصدق، و هزاران سال بدگویی و ناسزا

به حزب توده و دیگر عوامل دست‌اندرکار، چاره درد ما نخواهند بود.

مشکل اساسی، همواره آن بوده و هست که ۲ ریالی خود را چگونه

خرج کنیم؟ و این که اصولاً با ۲ ریالی چکار کنیم!

خداوند و تاریخ، بهترین موقیعت را برای ایران فراهم کرده و

مفتم‌ترین فرصت را به ملت و نخبگان ایران عطا کرده بود، تا برای

همیشه خود را از شر استعمار و استعمارگران برهانند. و به‌راستی،

هیچگاه در طول تاریخ، همانند این دوران، شرایط از هر جهت برای

رهایی ایران مهیا نشده بود. تا آنجا که بسیاری از ملتها با اغتنام این فرصت، خود را رهانیدند.

انگلیس در شرایط بعد از جنگ سری بود و هزار سودا. امریکا نیرومندتر از همیشه، غوطه‌ور در رویای چنگ‌اندازی به طلای ناب خاورمیانه، و طلسم جادویی آن، ایران!... و غول شوروی پهلو به پهلو ی این طلسم یله داده، در اندیشه گشودن راز آن بود!

راز طلسم آن بود، که هرکدام از این سه قدرت، استقلال کامل ایران را، بر تصاحب آن توسط هریک از دو قدرت دیگر ترجیح می‌دادند، و نخبه واقعی کسی بود که بر این راز وقوف داشته باشد؛ و سه قدرت مزبور را در آن موقعیت قرار دهد. و امروز هرگاه ما به آن دوران می‌اندیشیم، حصول چنین هدفی را بسیار آسان می‌بینیم. حال یا ما بسیار ساده‌نگر هستیم و یا...

در بازی‌های کودکان فراوان دیده‌ایم، هرگاه چند کودک مشترکاً خواهان چیز واحدی هستند، پس از خارج کردن آن شیء از معرکه، همگی آرام می‌گیرند.

به تأکید تکرار کرده‌ایم که در این دفتر به هیچوجه قصد تخطئه‌ی نه تنها امیر و مصدق و حزب توده و... هیچکس و هیچ جریان و یا به عکس تأیید و حمایت هیچ کس و هیچ جریانی را نداریم. بلکه هدف ما فقط و فقط نظارت بی طرفانه و منصفانه بر جریانات، و نتیجه‌گیری حتی الامکان درست‌تری عمدتاً برای آگاهی جوانان کشور و عاشقان ایران است و بس. اما در عین این قضایا وقتی می‌خوانیم: «ملت پشت

مصدق را خالی کرد.^۱ یا: «فرهنگ منحنط معاصرش از شناخت او عاجز ماند.»^۲ و یا: «غیرت از روح ایرانی رخت بر بسته است.»^۳ و دهها ناسزا و دشنام نثار مردم و فرهنگ ایشان می‌شود، و در عوض نخبگان اصلاح به تعبیر خودشان، تا اعلیٰ علیین بالا برده می‌شوند، خود را موظف به بیان واقعیاتی می‌دانیم که فهمیده‌ایم. و قطعاً این خواننده‌ی ما است، که داوری خواهد کرد. تذکر یک نکته هم ضروری است و آن این که شاید مقصود نویسنده محترم جملات بالا، مثلاً فرهنگ منحنط اشراف زمان مصدق باشد که ما هم قبول داریم. اما جمله «فرهنگ منحنط معاصرش...» خیلی کلی است و دربرگیرنده‌ی کل فرهنگ جامعه است، مگر آن که نویسنده محترم جمله را با افزودن قیدهایی محدود و منحصر به گروه‌های خاصی می‌نمودند.

باری، پرسش اول ما این است: مصدق با آن همه نبوغ و دیگر خصوصیات منتسب به او، واقعاً به آن رمزی که ما اشاره کردیم پی برده بود، یا نه؟ اگر جواب مثبت است، چرا عملکردش این را نشان نمی‌دهد؟ و اگر منفی است می‌پرسیم پس این چه نخبه‌ای بوده که مسأله‌ی بدین سادگی را نفهمیده است؟ ولذا در هر دو صورت، آن همه ستایش اغراق آمیز از مصدق، بی‌مورد جلوه می‌کنند. انصاف حکم می‌کند برای داوری عادلانه نگاهی گذرا به شرایط دوران مصدق و وضعیت خود او بینکنیم. شرایط بعد از جنگ، بعد از تبعید رضاخان، باز شدن فضای سیاسی، تازه شدن داغ مشروطه‌خواهان که به خواسته‌های خود نرسیده بودند،

۱- جامعه‌شناسی نخبه‌کشی، ص ۲۱۱

۲- همان، ص ۱۸۸

۳- همان، ص ۲۰۹

اعتراض به رفتار و اعمال رضاخان، انتظارات مردم، گرانی و کمبود ناشی از جنگ و تورّم وحشتناک، حضور نیروهای بیگانه در کشور، اعلام حکومت جمهوری چپ در آذربایجان، و نیز ناگفته نماند، که ایران به دلیل نقش جغرافیایی‌اش در جنگ و عبور نیرو و کمک‌های نظامی برای شوروی از داخل خاک ایران، به پل پیروزی شهرت یافته، و جریانات داخلی ایران مورد توجه جهانیان قرار داشت. و روشنفکران ایران قصد داشتند، از این توجه بین‌المللی بهره گرفته، حقوق و امتیازات معوقه خود را دریافت نمایند. صف‌آرایی نیروهای انقلابی و ضدانقلابی مقارن جنبش ملی از این قرار بود.

۱- استعمار انگلیس، بورژوازی وابسته و بوروکرات، فئودال‌های بزرگ، دربار و خاندان پهلوی. محور این جبهه دربار پهلوی بود، و درحقیقت سخنگوی این جبهه به‌شمار می‌رفت. امریکا نیز خود را پشت سر انگلیس پنهان کرده، اما گاه در کنار آن ظاهر می‌شد. علاوه بر نیروهای مزبور، این جبهه هواداران و گماشتگانی نیز در میان جبهه‌های دیگر داشت که به هنگام لزوم وظایف محوله را اجرا می‌کردند.

۲- بورژوازی جانشین، بازاریان، خرده‌مالکان، پیشه‌وران، که احزاب و تشکیلات خود را داشتند. بعدها که مصدق جبهه ملی را از احزاب و شخصیت‌های سیاسی طیف‌های مزبور تشکیل داد، به عنوان محور و سخنگوی این مجموعه درآمد. (البته تعدادی از احزاب و شخصیت‌های این گروه و حتی جبهه ملی دل یا مصدق نداشتند، و در روز سرنوشت، مصدق را نه تنها یاری نکردند، که از پشت به وی خنجر هم زدند) طیفی از روحانیت نیز در این گروه جای داشتند.

۳- حزب توده که خود را نماینده کارگران می‌دانست، و از سیاستهای شوروی تبعیت می‌کرد، با اعضاء و هوادارانش، گروه سوم را تشکیل می‌داد.

توضیح آن که در این صف‌آرایی، جای بخش اعظم نیروی ملی یعنی دهقانان خالی بود. بیان دلایل آن در این دفتر نمی‌گنجد، و نیاز به بررسی جداگانه دارد. عدم حضور بخش مهمی از دهقانان در مشروطیت و جنبش ملی، از ضعف‌های اساسی هردو جنبش محسوب می‌شد. و بی‌توجهی نیروهای سیاسی به این قشر عظیم، ناپختگی و ضعف مبارزه را می‌رساند. تنها در آذربایجان، گیلان و تاحدودی استان فارس، دهقانان حضور فعال داشتند و همین امر بیانگر رشد جریان مبارزه در مناطق مزبور است. از اشکالات اساسی جنبش ملی، عملکرد نادرست طیف دکتر مصدق و حزب توده و برخورد غلطشان نسبت به یکدیگر است.

لازم به توضیح است، که مسأله اعضاء و هواداران حزب توده از رهبری آن جداست و تنها اشتباهشان اطاعت از رهبری حزب است که شاید در آن شرایط چاره‌ای جز آن نداشته‌اند و البته وضعیت امنیتی نیز در آن دخالت داشته است. وگرنه راه درست آن بوده است که از رهبری حزب خلع ید کرده، رهبران جدیدی انتخاب می‌کردند. در ادامه خواهیم گفت که این مشکلات از کجا ناشی می‌شده‌اند؟

علی‌ای حال تا آنجا که به اعضاء و هواداران و به‌ویژه شاخه نظامی حزب توده مربوط می‌شود، همگی از هیچ جانفشانی و فداکاری مضایقه نکردند، و قهرمانان ارزنده‌ای به تاریخ ایران هدیه نمودند. اما افسوس که

رهبری نادرست و خطا کارانه‌ی حزب همه را به باد دادا و در این رابطه مصدق و طیف او نیز از خطا برکنار نبودند. اما این که کدامیک بیشتر خطا کارند؟ نظر شخصی ما رهبری حزب را خطا کارتر می‌داند، زیرا که ناسلامت اینان معتقد به علم و تحلیل‌های علمی بودند. اما مصدق و یارانش چنین ادعایی نداشتند. حزب توده، بنا به گواهی مدارک و اسناد موجود (نشریات حزب در آن دوره و دیگر نشریات، تحلیل‌ها و...) حتی توان نجات جنبش را نیز داشته است. چرا از این توان استفاده نکرده است؟ خدا می‌داند!

اگر بخواهیم از دهها عامل که موجب انحراف انقلاب مشروطه و شکست جنبش ملی نفت شدند، تنها یک عامل را به عنوان اساسی‌ترین عامل نام ببریم، پس از ضعف رهبری، عدم تشکل صحیح خواهد بود. که از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. کما این که مهمترین عامل پیروزی انقلاب اسلامی، دقیقاً رهبری توانا و یکپارچگی ملت (تشکل صحیح) بود و همین امر اهمیت رهبری و تشکل را در انقلاب و حفظ انقلاب می‌رساند. و فراموش نکنیم، که حفظ انقلاب مهمتر از پیروزی انقلاب است و آنچه انقلاب اسلامی را در بیست سال گذشته در برابر انواع توطئه‌ها حفظ نموده است، یکپارچگی ملی بوده است.

حزب در کشور ما پیشینه‌ای دراز دارد و بنا به روایاتی، به عهد هخامنشی می‌رسد. با این تفاوت که احزاب در ایران حالت فرقه‌ای داشته‌اند. و همین فرقه‌ها بودند، که در برابر تجاوزگران ایستادند و کشور را حفظ کرده، به ما رسانیدند.

فرقه‌دارای ویژگی‌هایی است، که آنرا از حزب متمایز می‌سازد و ما

فهرست‌وار آن ویژگی‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱- فرقه تشکیلاتی سنتی است و زاییده شرایط ماقبل از سرمایه‌داری، اما حزب تشکیلاتی مدرن و مربوط به دوران سرمایه‌داری است.

۲- فرقه بنا به اراده افراد و نخبگان بوجود می‌آید. درحالی که حزب به درخواست جمع و اراده گروه ایجاد می‌شود.

۳- در تشکیلات فرقه‌ای خط مشی و دستورالعمل‌ها یک طرفه و از سوی رهبری صادر شده، افراد ملزم به اطاعتند. درحالی که در تشکیلات حزبی خط مشی و رهبری و سیاست کلی توسط افراد انتخاب می‌شوند، و رابطه افراد و رهبری دوطرفه است.

۴- به همین دلیل فرقه‌ها فقط در سایه رهبری نیرومند، کارآیی دارند و پس از مرگ رهبر و یا در صورت حضور جانشین ضعیف، تا مرز نابودی پیش می‌روند. درحالی که احزاب دارای رهبری نیرومندند. چون توده‌های حزبی همواره مراقب و ناظر بر کار رهبری می‌باشند.

بنا به همین پیشینه، ما شکل حزب را از غرب گرفتیم، اما احزابمان اکثراً مضمون و محتوای فرقه‌ای داشتند. اگر به تاریخ احزاب در ایران نگاهی بینکنیم، متوجه این واقعیت خواهیم شد. و دلیل مهم ناکامی احزاب ما همان ماهیت فرقه‌ای و فقدان رابطه متقابل بین توده‌های حزبی و رهبران بوده است.

حزب توده تنها حزب منسجم در تاریخ ایران بوده است. اما این حزب نیز به چند دلیل، خواه‌ناخواه بصورت نیمه فرقه - نیمه حزب درآمد.

آن دلایل عبارت بودند از:

- ۱- نداشتن پیشینه طولانی و در نتیجه بی‌تجربگی عملی.
 - ۲- بخش اعظم مدت فعالیتش را در حالت مخفی و غیررسمی و یا انحلال گذراند، که خود کارآیی عملی را از حزب می‌گرفت.
 - ۳- نقص بزرگ دیگرش تبعیت بی‌چون و چرا از سیاست شوروی بود، که حزب را به فرقه تبدیل می‌کرد.
- از حزب توده که بگذریم، احزاب دیگر اکثراً حالت فرقه‌ای داشتند و اعضاء و هواداران‌شان محدود بود. برخی احزاب اصولاً از حزب فقط به دفتری و عنوانی منحصر بودند. گروه دیگری از احزاب مقطعی اعلام موجودیت می‌کردند بنابراین هیچگاه در تاریخ ایران فعالیت سیاسی حزبی حتی به پای ترکیه و پاکستان نیز نرسید. و اگر بخواهیم همه مطالب را در چند جمله خلاصه کنیم، علت اساسی عدم توسعه سیاسی جامعه ایران و بوجود نیامدن تشکل‌های مردمی عبارت بودند از:
- ۱- استبداد و دیکتاتوری مداوم، که از حضور افراد در عرصه سیاست هراس داشت و به‌ویژه بعد از مشروطه، سیاست پهلوی، سرکوب احزاب مردمی بود. بنا به دلیل فوق زمینه برای تجربه فعالیت‌های حزبی پیش نیامد.
 - ۲- تشکیل احزاب بدون پشتوانه ملی، و صرفاً بنا به درخواست حاکمیت، که در مقاطعی تحت فشار امریکا مجبور بود وانمود کند که در ایران توسعه سیاسی وجود دارد. احزاب مردم، ملیون، ایران نوین و... رستاخیز از این دسته بودند.
 - ۳- وجود تشکیلات چماق‌داری و سرکوب که برای توجیه حضور

خود، عنوان حزب بر خویش می‌نهادند.

۳- مجموعه این عوامل و عوامل دیگر باعث شد تا ایرانیان از این

موهبت که نشانه رشد سیاسی هر جامعه است، محروم ماندند.

۴- در عین حال، همواره دستهایی در کار بودند، تا مردم را نسبت به

احزاب و تشکل‌های سیاسی بدبین نمایند. درگیری‌های خیابانی، حمله

به مردم و غارت مغازه و خانه‌ها با نام حزب، حضور افراد بدنام در

احزاب آنچنانی و...

۵- عملکرد نادرست حزب توده در جریان جنبش ملی روغن داغ

قضیه احزاب در ایران است.

باری، در پاسخ به اتهاماتی که در ارتباط با مصدق به مردم وارد شده

است، و آن همه ستایش از عملکرد مصدق، ما را وامی‌دارد تا برخلاف

میل واقعی خود به پاره‌ای از اشتباهات و خطاهای مصدق اشاره بکنیم و

بار دیگر تأکید نماییم، قهرمان‌پروری و قهرمان پرستی موجب توقف و

ایستایی و تقد قهرمانان، ایجادکننده حرکت و پویایی است.

۱- مصدق، تحصیلکرده‌ی اروپا در رشته‌های حقوق و سیاست،

مبارز پارلمانی، فردی خوشنام و قابل اعتماد مردم و طینی از اشراف و

روشنفکران، بلافاصله پس از شهریور بیست، باید به تشکیل یک حزب

فراگیر مردمی اقدام می‌کرد. زیرا اگر وی چنان نقشه‌هایی در سر داشت و

می‌دانست بدون کمک مردم کاری از پیش نمی‌برد، چرا در جهت تشکیل

مردم اقدام نکرد؟ این نخستین اشتباه مصدق بود.

۲- تشکیل جبهه ملی از افرادی که بعضاً دل با وی نداشتند. اگر

مصدق آن گونه بود که معرفی شده است، سابقه رجال مملکت را

نمی‌دانست؟ این چگونه سیاستمداری بود که با دشمنان خود تشکیل جبهه داد، اما حزب مردمی تشکیل نداد؟ بخش مهمی از شکست مصدق، نتیجه اتحاد با آن افراد بود.

۳- مصدق به هر قیمت می‌بایست همکاری حزب توده و شوروی را حتی بطور نهانی جلب می‌نمود، و از آن به عنوان برگ برنده در برابر امریکا استفاده می‌کرد.

۴- اشتباه چهارم مصدق تشکیل کابینه از عناصری بود که بعضاً پیشینه سالمی نداشتند.

۵- مماشات با دربار و اصولاً وفاداری به سلطنت، (مانند امیرکبیر) و چشم‌پوشی‌های مکرر از خیانت‌های خاندان پهلوی.

۶- پس از کشف و خنثی شدن کودتای ۲۵ مرداد، مصدق نمی‌بایست فرصت را تلف می‌کرد. بلکه مردم را به خیابان‌ها می‌خواند، کمیته‌های مردمی تشکیل می‌داد، و دربار را محاصره می‌نمود، و افراد مشکوک مانند نصیری و زاهدی و آریانا و... را دستگیر می‌کرد. سهل‌انگاری و اهمال مصدق گناهی نابخشودنی، پایمال کردن خون شهدای ۳۰ تیر و حتی انقلاب مشروطه بود و درحقیقت این امر بزرگترین اشتباه، خطا و گناه مصدق به حساب می‌آید.

۷- عدم قاطعیت در برابر انگلیس و تن دادن به بازی‌های فریبکارانه‌ی روباه پیر استعمار.

۸- عدم درک ماهیت امپریالیسم امریکا و باور کردن ژست‌های صلح طلبانه‌اش. مصدق با ارزش‌ترین فرصت‌ها را در انتظار مساعدت امریکا به هدر داد. امریکا از سادگی او استفاده کرد، با وعده و وعید

سرگرمش ساخت، و در همان حال مشغول توطئه‌چینی علیه او بود و مصدق با آن همه هشدارها که از هر سو به وی می‌دادند بیدار نشد.

۹- مصدق که با امپریالیسم امریکا این همه مدارا و تحمل داشت، از هرگونه مذاکره، معامله و مصالحه با شوروی پرهیز می‌کرد، و اصولاً آنرا گناهی بزرگ می‌دانست.

۱۰- هراس مصدق از مردم، که ناشی از ماهیت اشرافی او بود. او هرگز از مردم کمک نخواست. در ماجرای سی‌ام تیر هم این آیت‌الله کاشانی بود که مردم را به خیابان‌ها فراخواند. مردم به مصدق پشت نکردند، مصدق بود که به مردم پشت کرده بود.

مردم در دو نوبت که مصدق از ایشان یاری خواست، یک بار در رفراندوم و بار دیگر خرید اوراق قرضه، نهایت حمایت را از وی به عمل آوردند. و این حمایت درست در زمانی بود که ثروتمندان از خرید اوراق قرضه سرباز زدند.

طبعاً برای هر کسی که کار می‌کند و آن هم کار سیاسی، امکان خطا وجود دارد، تنها کسانی که حرکت نمی‌کنند، و کاری انجام نمی‌دهند از اشتباه و خطا مصون می‌مانند. بدون تردید، مصدق از چهره‌های ماندگار تاریخ سیاسی ایران است، اما هیچکدام از اینها موجب نمی‌شوند، تا ما از مصدق و افرادی چون او بت‌هایی مطلق بسازیم.

چرا مصدق را دوست دارند؟

انسانها از هر نژاد و گروه و طبقه و... که باشند، تحت تأثیر سه عامل قرار دارند. وراثت، محیط و آموخته‌ها. مصدق در محیطی اشرافی و وابسته به دربار قهر متولد شد، رشد کرد، درس خواند، سپس برای ادامه تحصیل به اروپا رفت. در آنجا هم از محیط اشرافی ایران چندان دور نبود. اما برخلاف اکثر جوانان هم طبقه‌اش، آزادیخواه و بیگانه‌ستیز شد. و این یکی از برجسته‌ترین امتیازات او بود. در عین حال خصوصیات فردی‌اش، چون رک‌گویی، راستگویی و بی‌پروایی در اظهار عقیده، او را از دیگر هم‌اندانش متمایز می‌ساخت. درحالی که دیگران نیز همان چیزهایی را که او فرا گرفته بود، آموخته بودند. پس هرچه بود، در مصدق و ذات او بود که به ویژگی‌های شخصی، ارثی و خصوصی او مربوط می‌شد.

برخی از طرفداران مصدق درباره او و اقداماتش، راه اغراق پیموده‌اند. و او را غیر از آنچه که بود و کرد، نمایانده‌اند. نخستین دلیل آن، درست نشناختن مصدق و دومین دلیل ابتلا به عارضه بزرگ‌نمایی شخصیت‌های محبوب و قهرمانان ملی است، که ناشی از خصنت

قدرشناسی مردم ایران است. و چون این خصیلت اغلب پی‌آمدهای خوبی برای ملت ما به بار نیاورده است، از آن به عارضه تعبیر می‌کنیم. غلو درباره اشخاص و اسطوره سازی و حماسه پردازی از قهرمانان ملی و تاریخی را همه ملتها داشته و دارند، که خاص مقاطعی مشخص از تاریخ ملتها، یعنی مرحله تکوین آنهاست، و ما را با آن مشکلی نیست. اما این عارضه به خصوص در میان مردم ما ادامه یافت. و به مثابه نوعی تاکتیک مبارزاتی در مقاطع پیکار ما با بیگانگان و اشغالگران کاربرد پیدا کرد. مثلاً شایع کردند، ابومسلم کشته نشده، و روحش در دیگران حلول کرده است؛ طبعاً برای تداوم مبارزه، و آماده‌باش ملی صورت گرفت.

اما امروز، در دنیای رایانه و فضا، افسانه پردازی در مورد مثلاً حافظ، چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ حافظ را برای نمونه ذکر کردیم. شرح حال بسیاری از عارفان، شاعران و برخی قهرمانان ملی ما با افسانه آمیخته است. ما در این زمینه بدون آن که داوری کنیم می‌پرسیم، آیا باید مثلاً ابن‌سینا را تجلیل کنیم، وجوه مثبت و منفی شخصیت او را بررسی نماییم، یا درباره او افسانه پردازی کنیم و هاله‌ای از تقدس‌گونگی گرداگرد سیمایش پدید آوریم؟ که قطعاً آن هاله مانع از این خواهد شد، که اصولاً چهره ابن‌سینا را درست بینم این عمل ابن‌سینا را از دسترس ما دور خواهد کرد. و به بت تبدیل خواهد شد. مثلاً هنوز قاطبه محافل ادبی رسمی ما شعر نیمایی را آن‌گونه که باید به رسمیت نشناخته‌اند. چرا که بت‌سازی ایستایی به دنبال دارد و بت‌سازی از شاعرانی چون حافظ و دیگران ما را همچنان در شعر کهن نگه می‌دارد. بت، بتخانه می‌خواهد و

بتخانه متولی. لذا حافظ در انحصار متولیان می‌ماند.

آیا به راستی در میان اشعار و غزلیات حافظ، ابیات سست و غزلیات ضعیف وجود ندارند؟ پس چرا همگان از قوت‌های حافظ سخن می‌گویند، و ضعف‌هایش را به سکوت برگزار می‌نمایند؟ این سخنان از سر بی‌ارادتی به حافظ نیست. بلکه ما بت‌شدن را برای حافظ کسرشان می‌دانیم. در این نکته ظریف باید تأمل کرد. کسی را بیش از آنچه که هست پنداشتن، اهانت به اوست. شرح این نکته یک مثنوی می‌خواهد. اهل فن غور معنی می‌فرمایند. حافظ مطلق نیست، بت نیست، متولی نمی‌خواهد. بت‌سازی، بت‌شکنی و بی‌اعتباری و طعن و طنز در پی دارد. قهرمانان را همانگونه که بوده‌اند، دوست بداریم. با همه قوت‌ها و ضعف‌هایشان! و در دوست داشتن ایشان افراط نکنیم، تا تفریط در پی نیاورد. اگر آن همه اغراق درباره امیر و مصدق صورت نگرفته بود، ما از قید، آزاد بودیم و تصدیع خوانندگان گرامی را فراهم نمی‌آوردیم. اکنون هم قصد رنجانیدن دوستداران امیر و مصدق و حافظ و... را نداریم. که خود نیز دوست داریمشان. اما نمی‌پرستیم. نفی نیز نمی‌کنیم. واقعیت را همانگونه که هست، می‌پذیریم. به حق، انصاف و عدالت!

قهرمانان متعلق به تمامی ملتند، انحصاری نیستند. این نیز عارضه زشتی است که برخی خود را متولی می‌پندارند. در اعتقاد ما شیعیان، معصومین منحصرأ همان چهارده نور پاکند (ع) و هر انسان دیگری حتی پیامبران اولوالعزم مبرأ از خطا نیستند؟ پس چه اصراری است امیر یا مصدق را به گونه‌ای توصیف کنیم، که گویی هرگز مرتکب خطا نشده‌اند؟ باری، پیش از این درباره شرایط دوران مصدق و عملکردهای او

سخن گفته‌ایم. مصدق از فعالان مشروطه‌خواهی بود. در دوران وحشت استبداد صغیر، بدون پشتوانه خانوادگیش، سالم از دام نمی‌جست. او که خود در بطن اشرافیت فئودالی رشد یافته بود، چون به بلوغ فکری رسید، آن را طرد کرد و اندیشه‌های بورژوازی را برگزید. همان تفکری که در اروپا به لیبرالیسم معروف بود. او همه پیشرفت‌ها و ترقیات جامعه اروپایی را مولود تفکر بورژوازی (لیبرالیسم) می‌دانست، و تا حدود زیادی در آن زمان حق با او بود. و تردیدی نیست، که وی در زمان خودش انسانی مترقی به شمار می‌رفت.

این همه از اشرافیت قجر گفته‌ایم، توضیح کوتاهی هم چاشنی آن کنیم. در این دفتر گام به گام اشرافیت را در رویارویی با مردم دیده‌ایم. زمانی که فئودالیسم در اوج اعتلا بود. فرهنگ و تربیت اشرافیت فئودالی، در قابوسنامه، کیمیای سعادت، سیاست‌نامه و تا حدودی بوستان و گلستان سعدی و... ترویج می‌شد و از آنجا که فرهنگ حاکم، فرهنگ فئودالی و آثار آن تا زمان مصدق در جامعه ایران باقی بود. اما دیگر دوره انحطاطش را می‌گذراند.

اگر می‌گوییم، جو حاکم بر دربار و اشرافیت قجر، دروغ، دو دوزه بازی، خودخواهی، بی‌رحمی و بطور کلی لجنزاری متعفن بود که مصدق چون گوهری تابان درون آن می‌درخشید، فرهنگ کلی جامعه را نمی‌گوییم، حتی فئودال‌های عشایر را نیز مستثنی می‌کنیم و باور داریم نویسندگی محترم «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی» نیز با ما هم عقیده باشند. اشکال در این است که گاه فرهنگ کل جامعه زیر سؤال می‌رود، و حال آن که از دوره مادها تا کنون نوشته‌ها، سیاحت‌نامه‌های بیگانگان درباره

ادب، ناموس خواهی، شرف، مهمان‌نوازی، راستگویی و... ایرانیان، گواه ما هستند. حساب اشراف و دربار قجر از مردم جدا بود بطورکلی در همه ادوار تاریخ هرگاه نظام حاکم دچار فساد و تباهی شود، فرهنگ آن نیز مبتلا به انحطاط می‌گردد. بنابراین اگر از اختلاف فرهنگ مصدق با دربار از یکسو و با مردم از سوی دیگر سخن می‌رود، مورد اول نفی است، مورد دوم تفاوت. عدم توجه به این نکته ظریف نیز، ما را به بیراهه می‌کشاند.

مصدق جوان از درون جامعه اشرافی ایران به اروپا می‌رود و سالها در فرانسه و سویس دو مرکز فرهنگ و مدنیت اروپایی لیبرال زندگی می‌کند. طبیعی است که چنان فرهنگ بالنده و پویایی را که در اوج رشد خود بود. با تمام وجودش جذب نماید. و به شدت تحت تأثیر آن واقع شود و به مرور خود به یک اروپایی تمام عیار تبدیل شود. و این، از زمین تا آسمان با آن بچه اشراف‌های ژیکولوی فکلی غربزده که از سر بی‌هویتی فریفته عوارض و اشکال فرهنگ غربی شده یا می‌شوند تفاوت دارد. مصدق عمق و معنی را دریافته بود و ایشان کاریکارتور آن بودند.

این نیز نکته ظریف و حساسی است که در مورد مصدق کمتر بدان توجه شده است. این استحالته فرهنگی است که او را به سخنگوی بورژوازی ملی تبدیل می‌کند. (منظور همان بورژوازی جانشین است.) ما فکر می‌کنیم این حرکت مصدق پیش از این که جنبه صف‌بندی‌های طبقاتی داشته باشد، اندیشگی و ایدئولوژیک بوده است. چرا که والاً طبعاً مصدق باید از منافع فتودال‌ها دفاع می‌کرد. مصدق چنان دلبسته فرهنگ سویس شده بود، که پس از برکناری در زمان مدلی میرزا، قصد داشت برای همیشه در سویس اقامت گزیند. او پیوسته در این اندیشه

بود، که چگونه می‌تواند آن فرهنگ را در این سرزمین رواج دهد و چون این آرزو را محال می‌یافت، خود در عمل شخصی بدان رفتار مضرت‌تر می‌گردید.

فراموش نکنیم که او یک مسلمان معتقد و عاشق ایران بود. هیچکس اعم از دوست یا دشمن در این اعتقاد تردید ندارند. گواه صادق بر این واقعیت، رفتار اوست. ولذا ایران‌دوستی و مسلمانی او، با فرهنگ رفتاری اروپایی چنان با یکدیگر آمیخته بودند، که تفکیک‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند.

دوره کنیم! مصدق جوان در فرانسه سیاست، در سویس حقوق می‌خواند، شیفته فرهنگ بالنده‌ی اروپا می‌شود. راه ترقی و تعالی مملکتش را در اشاعه چنین فرهنگی می‌بیند و براساس همین بینش، بیگانه‌ستیز و ضداستعمار می‌شود.^۱ اما همه اینها بیش از آن که به صورت یک خط‌مشی عملی درآیند، جنبه‌ی درونی و فکری دارند. بسا که تزلزل‌های او که ما از آنها به سهل‌انگاری و مماشات تعبیر کردیم، تجلی تردیدهای درونی او بوده‌اند.^۲ با این همه هیچ کس صراحت، صداقت، بی‌پروایی، پای‌بندی شدید به اصول و منطق و قانون‌گرایی او را منکر نیست.

او سالها در ملک احمدآبادش به صورت یک تبعیدی زندگی می‌کرد. این فراغت اجباری به وی امکان داد تا آثار متفکران بورژوازی اروپا و روشنگران شرق را جرعه‌جرعه بنوشد. او آرزو داشت مشروطیت را از آنجا که متوقف شده بود، ادامه دهد و به پیروزی برساند. اما مردم در آنچه

۱- منظور وجود گرایش‌های ناسیونالیستی در تفکر بورژوازی است.

۲- تردید در انطباق خواسته‌های درونی با شرایط عینی جامعه

که او می‌خواست با وی همگام نبودند. زیرا جامعه، دیگر جامعه دوران مشروطه نبود. بیست سال دیکتاتوری رضاخانی بین ایشان و مشروطیت فاصله ایجاد کرده بود و لذا زندگی در فضای ایده‌آلی مشروطه خواهی نوعی معصومیت دن‌کیشوت‌وارانه به مصدق می‌بخشد. مصدق یک آرزو بود، یک رویا. و در عین حال فرزند خلف مشروطه. او الگویی تمام‌عیار، از انسان ایرانی طرار نوینی بود، که روشنگران مشروطه او را وصف کرده، و در رویاهای خود تجسم نموده بودند. و به عبارت دیگر مصدق آخرین نمونه از اصالتی بود که قهرمانان خونین کفن مشروطه، به استقبالش رفته بودند. مصدق روح مشروطه بود، که در کودتای ۲۸ مرداد به خاک سپرده شد و رهبری حزب توده گور او را از مدت‌ها پیش کنده بود.

مصدق یکی از شگفتی‌های تاریخ ایران است و از معدود کسانی است، که بار نام خویش را بیهوده به دوش نکشیدند. چه او نمونه بارز راستگویی بود و گناهِش آن که حتی به دشمنان خویش دروغ نمی‌گفت. و مردم نه به عنوان یک سیاستمدار، یا نخبه‌اصلاح، که به عنوان یک آرزو، یا یک رویا، دوستش دارند و به او عشق می‌ورزند.

منابع و ماخذ

شماره	نام کتاب	مؤلف / مترجم	انتشارات	سال نشر
۱-	تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی	ن. و. پیگولوسکایا کریم کشاورز	پیام	۱۳۵۴
۲-	فرهنگ معین ۶ جلد	دکتر محمد مبین	امیرکبیر	۱۳۶۰
۳-	اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری	ایلیا پاولویچ پطروشفسکی کریم کشاورز		۱۳۴۸
۴-	تاریخ صنایع و اختراعات	پی. یروسو حسن صفاری	جهی	۱۳۵۸
۵-	واژگان فلسفه و علوم اجتماعی	ویراسته داریوش آشوری	آگاه	
۶-	نظام‌های بهره‌برداری از زمین در ایران	خسرو خسروی	پیام	۱۳۵۲
۷-	تاریخ عمومی (جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر ۷ جلد)	ژاک پیرن مهندس رضا مشایخی	امیرکبیر	۱۳۵۷
۸-	جامعه‌شناسی نخبه‌کشی	علی‌رضا قلی	نی	۱۳۷۷
۹-	واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فتودال	محمد رضا فشاهی	جاویدان	۱۳۵۶
۱۰-	برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران	دکتر طبری		
۱۱-	تاریخ تحولات اجتماعی	مرتضی راوندی	جهی	۱۳۵۸
۱۲-	دولت نادرشاه افشار	م. ر. آرونولد. ک. ز. اشراقیان حمید امین	شبه‌کبر	۱۳۵۶
۱۳-	تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق‌قویونلو و ظهور دولت صفوی	والتر هینتس کیکاوس جهاننداری	خوارزمی	۱۳۶۱

نخبة شناسی در جامعه‌شناسی

۲۹۷

شماره	نام کتاب	مؤلف / مترجم	انتشارات	سال نشر
۱۴	برمکیان	لوسین بویا عبدالاحسین میکده	علمی و فرهنگی	۱۳۶۵
۱۵	مساله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران	باقر مؤمنی	پهوند	۱۳۵۹
۱۶	علل کندی و ناپیوستگی تکامل جامعه فتودالی ایران	اباذورداسپی	چاپار	۱۳۵۴
۱۷	آغاز فرقه حروفیه	هلموت ریتر حسنت مؤید		
۱۸	مشمعیان	کسروی	سحر	۱۳۵۶
۱۹	واژه‌های نو		پیشرو	۱۳۵۷
۲۰	ایران در دو سده واپسین	دکتر طهری		۱۳۶۰
۲۱	استقرار دیکتاتوری رضاخان	ا.س. ملیکوف سیروس ایزدی	چاپ	۱۳۵۸
۲۲	سه مقاله درباره انقلاب مشروطه ایران	م. پاولویچ م. هوشیار	چاپ	۱۳۵۷
۲۳	تاریخ انقلاب فرانسه (۲ جلد)	آلبرسوبون نصراله کسراییان	شاهنگ	۱۳۵۷
۲۴	تاریخ مشروطه ایران	کسروی تبریزی	امیرکبیر	۱۳۵۹
۲۵	از گات‌ها تا مشروطیت گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودالی ایران	محمد رضا نشاهی	گوتسبرگ	۱۳۵۴
۲۶	نهیضت سرپنداران خراسان	ای. پ. پطروشفسکی کریم کشاورز	پیام	۱۳۵۱
۲۷	ایران در آستانه یورش تازیان	آ. ای. گلسنیکوف م. ر. یحیایی	آگاه	۱۳۵۷
۲۸	قرمطیان بحرین و فاطمیان	دخویه دکتر محمدباقر امیرخانی	سروش	۱۳۷۱

نخبة شناسی در جامعه‌گشی

۲۹۸

شماره	نام کتاب	مؤلف / مترجم	انتشارات	سال نشر
۲۹	جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان)	علی میرفطروس	کار	۱۳۵۶
۳۰	آزاداندیشی و مردم‌گرایی در ایران	عبدالرفیع حقیقت	آزاداندیشان	۱۳۵۹
۳۱	تاریخ مذکر (علل تنگت فرهنگ در ایران)	دکتر رضا براهنی		۱۳۵۱
۳۲	فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان	جواد جوادی	چشمه	۱۳۷۰
۳۳	از طاهریان تا مغول	عباس پرویز	مرکزی تهران	۱۳۱۵
۳۴	تجارب السلف	هندوشاه نخجوانی عباس اقبال	طهوری	۱۳۵۷
۳۵	تاریخ غزنویان	کلیفورد ادموند باسورث حسن انوشه	امیرکبیر	۱۳۶۲
۳۶	ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر ایرانی مأمون	عبدالکریم حکمت یغمایی	فرهنگ و هنر	۱۳۵۶
۳۷	خلیفه و سلطان مختصری درباره برمکیان	و. و. بار تولد سیروس ایزدی	امیرکبیر	۱۳۵۸
۳۸	اسماعیلیه و نهضت حسن صباح	دکتر یوسف فضایی	عطایی	۱۳۶۳
۳۹	ایران در زمان سامانیان	جواد هروی	نوند	۱۳۷۱
۴۰	زندگی مسلمانان در قرون وسطی	دکتر علی مظاهری مرتضی راوندی	سپهر	۱۳۴۸
۴۱	سیاستنامه	خواجه نظام‌الملک توسی دکتر جعفر شعار	جیبی	۱۳۵۸
۴۲	چنگیزخان	هارولد لیمب رشید یاسمی	امیرکبیر	۱۳۵۸
۴۳	بدرالدین مزدکی دیگر	رحیم ریسن‌نیا	آگاه	۱۳۶۱